**باب اول - قصائد و غزلیات و ابیات مبارکه نازله از کلک اطهر جمال قدم جل جلاله**

قوله تعالی :

**هو الناطق فی لسان العاشق**

“ بجانان جان همی دریافت ره از بوی او مهر و مه آمیخت با هم روی او و ابروی او”

“ بوی عطر بر وزید از پرچم زلفین او مشگ و عنبر شد معطر در جهان از بوی او”

“ پرده بگرفت از جمال آمد بطرز ذوالجلال منصعق شد جملهٴ عالم ز نور روی او”“ هوش و بیهوشی ز عشق روی او مدهوش شد مست وهشیاری شده طائف همی در کوی او”

“عاشقان تشنه را ایندم بشارت در دهید”

“کوثر باقی شده جاری همی در جوی او”

“ این عجب نیست که عاشق به کمندش افتاده گردن شاهان جان اندر خم گیسوی او”

“ موسی از عشق رخش در طور معنی میشتافت عیسی جان زنده آمد از دم دلجوی او”

“صدر عشاق جهان شد خالی از صبر این زمان”

“زانکه انوار رخش شد ظاهر از مینوی او”

“باد غفاری وزید از گلشن باقی کنون چون پدید آمد بعالم شمه از خوی او”

“ رسم بدکاران شکست و دست مکاران ببست نقش عالم تازه شد از قوت بازوی او”

“عکسی از خال رخش در آینه وحدت فتاد”

“چون جمال خویش دید آمد بجستجوی او”

“ یک سخن ناگفته از سر خدائی در جهان عالمی بینی تو پرغوغا ز گفتگوی او”

“ حشر بینی و هم نشر بینی آشکار گر وزد در ملک هستی نفحهٴ از موی او”

“کی توانستی خلیل اصنام عالم برشکست”

“گر نبودی قوتش از نعره یک هوی او”

“من بهر سوئی سجود آرم کنون از بهر زانکه باشد سوی‌ها را رو همی بر سوی او”

“گر همی خواهی که چشم تو شود روشن ز نور معرفت جهد آن کن تا بیابی کحلی از داروی او”

“جان عاشق برپرد تا سدره قرب اله”

“گر بگوش او رسد یک نغمه یا هوی او”

“ چشم سربگشای و انگه طالب دیدار شو ورنه رخسارش نبینی گر نشینی تو همی پهلوی او”

“ میدود درویش در صحرای عشقش همچنان که دود در بر وحدت گله آهوی او”

و نیز از کلک اطهر نازل :

**“ هو الله”**

“ عشق از سدره اعلی آمد با شعله فارانی هم با جام بلا آمد از ساحت سبحانی”

“ اول کوب فنا بخشد بر زمره عشاق وانگاه کند باقی از نفحه روحانی”

“ای عشق توئی سلطان در مرکز امکان”

“کز سینه ببردی تو همه صبر و شکیبائی”

“ گه آتش و گه موسائی گه صوت انا اللهی گه بنده و گه شاهی از جلوه ربانی”

“ خلقی بره افتاده هم مرده و جان داده یک نفسی بر کش ای روح مسیحائی”

“ناسوت بروز تو لاهوت ظهور تو”

“هاهوت حضور تو ای گوهر رحمانی”

“ هان دلکم بر سوز وانگه جگرم بر دوز از نار جمال خود وز ابره ثعبانی”

“ ای بیخبر عالم از خود خبرم ده من گم شده راهم تو شعله نورانی”

“گر لطف همی خواهی یک قدحی در ده”

“من تشنه جامم تو کوثر یزدانی”

“ آن زلف سیاهت را از روی چو ماهت برگیر تا شمس برون آید از پرده ظلمانی”

“ من صید دو ابرویت هم بسته گیسویت گه بکمندم بندی هم گاه تو بگشائی”

“هم تو لبانم بستی هم تو ز جانم رستی”

“هم از تو کنم مستی ای باده رمانی”

“ گر روی کنی پنهان یک لحظه تو از امکان رسم بقا برخیزد عالم همه گردد فانی”

“ ای از تو فغان من زنده ز تو جان من هم کون و مکان من ای مصرک سلطانی”

“این بس عجبم آید زین نکته که بنمودی”

“موجود بهر چشمی و از چشم تو پنهانی”

“ ای بلبل باغ من ای قمری بستان من و ایطوطی رضوان من یک رنه بزن سریانی”

“ عیسی ز سما آید موسی ز سنا آید جانها همه بشتابد در محضر قدسائی”

“درویش میازار زین گفته بسیار”

“کز حرفی شده موجود این گنبد مینائی”

و نیز از قلم مبارک نازل :

**“هو المغنی فی کل شأن”**

“ سحر آمد ببسترم یار کای شوریده ز عشق وی دل افکار”

“ ای از برایم فتاده بهر سوئی وی در راهم گشته اسیر هر دیار”

“ گه بر پای همی پیچیده افعی گه بر گردنت زنجیر شرر بار”

“ ای نخفته یک شبی بر بستر راحت وی نیاسوده دمی از فتنه روزگار”

“ ز آتش آهت کبد عالم سوخت وز دردت چشم جهان آتشبار”

“ گه طوق بگردن چو عبدی عاصی گه با سلسله بردند همی بر سر بازار”

“ گه مظلوم فتادی تو بدست ظالم گه در سجن جفا بسی لیل و نهار”

“ از دردت دل دوستان در آتش وز آهت رخ عاشقان تیره و تار”

“ چشمت از خون یاقوت برافشاند زان گشته همی چشم شفق گلنار”

“با اینهمه محنت که براهم دیدی”

“سرد نگشتی و ننالیدی زار”

“ از چیست که امشب تو نیاسائی وز چیست که گشته بدنت چون تار”

“ شب غلطی و پیچی تو همی بر بالین غلطیدن و زاری که گزیدش مار”

“ اکنون ز چه میپیچی و مینالی وز چه پریدت رنگ همی از رخسار”

“ گفتم ای یار ای طبیب جانم چه عجب که آمدی بر سر بیمار”

“ ای از رویت شمس سماء مشرق وی از عشقت نفس سکون بیقرار”

“ آسمان دامان گوهر زان گرفت تا کند بر مقدم عزت نثار”

“ گر تو از حال حبیبت پرسی از زردی رخسار شنو اسرار”

“ سر دل باشد ز آهم مشتهر رمز جان ظاهر ز چشم اشکبار”

“ گر چه ز عشقت بسی تیر جفا خوردم هم گشته اسیر دست کفار”

“ گه بکشندم بسر کوه و در دشت گه ببرندم در محضر فجار”

“ گر گویم آنچه بدیدم از عشقت البته زبان بماند از گفتار”

“ لیکن ننالم از تیغ جفات ایدوست دردت را چون دل گیرم همی اندر کنار”

“ قضایت را چون جان گیرم در آغوش بلایت را روان باشد خریدار”

“ جان رشته حب تو همی نگسلد گر ببرندش سر از خنجر جرار”

“ نه چنان بستم دل بخم گیسویت که شود باز همی تا روز شمار”

“ من آن نیم که پیچم سر از عشقت که بکشندم بدمی صد هزار”

“شب در آتش غم زان میسوزم”

“که ندیدی سرم ایدوست همی بر سر دار”

“ تا بیجسد ببینم رویت ای احد بی حجاب آیم برت ای کردگار”

“ اطیار بقا بآشیان برگشتند ما مانده در این تراب بسی ذلیل و خوار”

“ وقت آن آمد که بفرازی علم ای سر خدا دستی از غیب بر آر”

“ تا رهانی خاکیان را تو ز خاک هم زدائی ز آینه دل زنگار”

“ هم تو ز قید این جهان برهان این جمله مهاجرین و انصار”

“ بر سرشان نه از تاج قبول تاجی بر هیکلشان بربند ز حب زنار”

“ بس کن درویشا زین بیش مزن نش کافتاد شرر همی از این گفتار”

و نیز میفرماید قوله تعالی :

**هو الله**

“ رشح عما از جذبه ما میریزد سر وفا از نغمه ما میریزد”

“ از باد صبا مشگ خطا گشته پدید وین نفحه خوش از جعده ما میریزد”

“شمس طراز از طلعت حق کرده طلوع”

“سر حقیقت بین کز وجهه ما میریزد”

“ بحر صفا از موج لقا کرده خروش وین طرفه عطا از جذبه ما میریزد”

“ بهجت مل از نظره گل شد ظاهر این رمز ملیح از رنه را میریزد”

“نقره ناقوری جذبه لاهوتی”

“این هر دو بیک نفحه از جو سما میریزد”

“ دور انا هو از چهره ما کرده بروز کور هوهو از نفحه ما میریزد”

“ کوثر حق از کاسه دل گشته هویدا وین ساغر شهد از لعل بها میریزد”

“یوم خدا از جلوه رب شد کامل”

“این نغز حدیث از غنه طا میریزد”

“ طفح بهائی بین رشح عمائی بین کاین جمله ز یک نغمه از لحن خدا میریزد”

“ ماهی سرمد بین طلع منزه بین صدر ممرد بین کز عرش علا میریزد”

“نخله طوبی بین رنه ورقا بین”

“غنه ابهی بین کز لمع صفا میریزد”

“ آهنگ عراقی بین دف حجازی بین کف الهی بین کز جذبه لا میریزد”

“ طلعة لاهوتی بین حوری هاهوتی بین جلوه ناسوتی بین کز سر عما میریزد”

“وجهه باقی بین چهره ساقی بین”

“رق زجاجی بین کز کوبهٴ ما میریزد”

“ آتش موسی بین بیضه بیضا بین سینه سینا بین کز کف سنا میریزد”

“ ناله مستان بین حالت بستان بین جذبه هستان بین کز صحن لقا میریزد”

“غنچه‌هائی بین طره بائی بین”

“رنه نائی بین کز کلک بها میریزد”

“ طفح ظهور است این رشح ظهور است این غن طیور است این کز عین فنا میریزد”

و نیز میفرمایند قوله تعالی :

**هو الله**

“ بازآ و بده جامی این ساقی عطشانرا زانساغر باقی ده این فانی دورانرا”

“ این هیکل فانی را بر سوز و برو خندان تا از روزن جان بینم رخساره جانانرا”

“پاکم کن از آلایش دردم ده از آسایش”

“وانگاه بهم در پیچ ایندفتر هجران را”

“ هم نفخه عیسائی هم سدره موسائی نار الله حمرائی کاتش زدی امکانرا”

“ از ابدم برهان وز قدمم بجهان در ظل فنا ده جا این بیسر و سامانرا”

“ دنیا و عقبی را جمله برهت دادم بازآ برهت ریزم هم جان و روانرا”

“ گر پرده براندازی عالم همه بگدازی کار همه بر سازی برهم زنی ایمان را”

“ شمشیر بکف آمدی ای عشق اینک سر و اینک دل زخمی زن و محکم زن اینعاشق بیجانرا”

“با ابروی خونریزت خون من بیدل ریز”

“پس با لب جانبخشت روحی بدم ارکان را”

“ افعی دو گیسویت خون دل و جان خورده پس با کف بیضایت برگیر تو ثعبانرا”

“ گر تیغ تو بر فرقم ور تیر تو بر صدرم ناید همی اندر پی حاصل چه بود مستانرا”

“ درویش همی خواهد جان را برهت بازد گر چه نبود لایق هدیه جان جانانرا”

و نیز از کلک اطهر نازل :

“ بت ما آمد با بطی و باده با رخ چون آفتاب با دلی ساده”

“ ساده ز چه از دنیا و از عقبی وز نقشه امکان فارغ و آزاده”

“ از روی چو ماهش شکل مه نو پیدا وز موی سیاهش چشمه هور پوشیده”

“ پر خم پر خم آن زلف چو زنجیر مبهم مبهم آن لب نادیده”

“ غبغب دارد چون کوی سیمین دهن دارد چون حقه بیجاده”

“ از خنده او تنگ شکر شد ارزان وز غضب او نار جحیم آماده”

“ لعل نمکینش یاقوت بدخشان گشته در او مضمر لؤلؤ ناسوده”

“ آمد با چشمی مست و دلی هشیار سبحان الله زین مست غضب آورده”

“ گفتم شاها قدحی در ده گفتا حاشا زین طمع بیهوده”

“ این خمر حیاتست و میالای وین آب بقا را تو مکن آلوده”

“ اول تو دهان بربند ز گفتار هم ز خیالت شو ساکن و آسوده”

“ هم تو بشو دل را زانچه بود ظاهر وانگاه ز باطن شو پاک و گزیده”

“ چونکه شدی خالص از بوته وحدت آنگه دو سه پیمانه دهمت زین باده”

“ گفتم ای از دستت حکم قضا امضاء وی از قدرت تو نور قدر تابیده”

“ گر در خور باشم امر بدیعت را ور دارا آیم این وصف شمرده”

“ دیگر ز چه گیرم ساغر از دست بلورینت وز چه خورم باده در اینشب کادینه”

“ گفتا هی هی تو چه در وهمی وز راه حقیقت بس دور بمانده”

“ این جامم را وصف کجا لایق وین آتش کی در خور هر افسرده”

“ گر قطره از بحرم تو بیاشامی بینی تو بسی ناگفته و نادیده”

“ گفتم ز چه تأخیر ای مهتر دوران در ده جامی زان کوثر رخشنده”

“ گر جان همی خواهی دهمت صد بار ور سر خواهی در پات فتاده”

“ آنگه بخشیدم آن کوثر روحانی نوشیدم ودیدم عالم جاویده”

“ صبحی دیدم شمس از او مشرق فجری دیدم کز جان بدمیده”

“ رضوانی دیدم چون روی نگار بهاری دیدم از چشم خزان پوشیده”

“ در صورت گل معنی بلبل مستور وز بلبل سر الهی بشنیده”

“ ظاهر با باطن دست در آغوش صورت با معنی در یکجامه خزیده”

“ از شجرش بشنیدم آن نکته که موسی از سدرهٴ سینا آن نشنیده”

“ قومی دیدم از خم الهی مدهوش وز هستی و نیستی بسی رهیده”

“ همگی مست از صبوح صبحگاهی وز کون و مکان بلامکان پریده”

“ الحق دیدم آنچه بگفتن ناید سبحان الله زین دولت سترده”

“ بودم در حیرت از اینجهان عالی کز چه شد این بساط گسترده”

“ ذهنم نبرده راه بجائی فکرتم از سیر بسی وامانده”

“ گفتم دلیلی باید بسی خجسته گفتم رهبری باید بسی پسندیده”

“ با خود گفتم که در عالم حیرت عقل است معین هر لغزیده”

“ گفتم ای عقل ای پیمبر قدسی وی خرد ای رهبر هر درمانده”

“ این چه بساطست جان در او خادم وین چه نشاطست که هستی داده”

“ بودم با خرد در این گفت کامد از غیبم این مژده”

“ کای واله و شیدا میدان این از قدم آن شه نورسیده”

“ آنشه کز امرش عالمی تازه وز نفخه او روح مسیحا زنده”

“ آن فر الهی کز قدرش روح القدسش کمینه بنده”

“بس کن درویشا زین بیش مگو”

“خوشتر باشد سر جانان پوشیده”

و نیز میفرمایند قوله تعالی :

**هو العزیز**

“ساقی بده آبی زان شعله روحانی”

“تا که بشوید جانرا از وسوسه نفسانی”

“ زان آب کزو شد صورت آتش پید زان نار کزو ظاهر آنکوثر روحانی”

“ یک جلوه ز عکسش بر صفحه جان افتاد واله شد از آن جلوه صد حکمت یونانی”

“یک جذوه از آن شعله بر سدره سینا زد”

“مدهوش از آن جذوه صد موسی عمرانی”

“ یک شعله از آن آتش شد عشق بزد خرگاه در آب و گل آدم هم در دل انسانی”

“ ای عشق چهٴ تو کز تو جهان پر آشوب هم از تو در آمد حسرت در حکمة لقمانی”

“ گاه کنی دعوی که منم جلوه محبوب بعالم گه گوئی که منم خود آنطلعت سبحانی”

“چون از تو وزد بر جان رائحه جانان”

“بر هر چه کنی دعوی گوید که به از آنی”

“ هم مونس جانی هم آیه جانانی هم جمعیت جانها از تو هم از تو پریشانی”

“ گر پرتوی از رویت در مصر الهی آرند بینی بخریداری صد یوسف کنعانی”

“هم بوی قمیص از تو هم روح مسیح از تو”

“هم موسی بیضائی هم شعله فارانی”

“ سرها بکمندت بسته دلها از غمت خسته هم عامی شیدائی هم عالم ربانی”

“ من خود ز توام مخمور هم از تو شدم مشهور که دهیم صد جان هم که کنیم قربانی”

“گر قابض ارواحی از چه کنیم زنده”

“ور محیی ابدانی از چه کنی ثعبانی”

“ در خرگه سلطان یکبار اگر بخرامی سلطان کنیش بنده هم بنده کنی سلطانی”

“ یک شعله ز رویت در گلبن جان آمد افروخت جمال جان چون لاله نعمانی”

“وه وه چه نسیم آمد با مژده جان آمد”

“کز مشرق جان آمد آن طلعت یزدانی”

“ جانها بپرید از شوق دلها برمید از ذوق هم عشق شدش عاشق هم جوهر امکانی”

“ از حکمت او الفت مابین دو ضد ظاهر هم عشق شده بنده هم عقل کند دربانی”

“ درویش مدر زین بیش این پرده اسرار کز شهر فغان خیزد وز عالم حیوانی”

و نیز میفرمایند :

**هو العزیز**

“ مستند بلبلان ز نغمه یاهوی او هم جان عاشقان ز جرعه یاهوی او”

“ جان بجانان میرسد با وجد و حالت در دمی گر بگوش او رسد یک صیحهٴ یاهوی او”

“جان عاشق برپرد تا سدرهٴ اقصای عشق”

“گر مددکارش بود یک نغمهٴ یاهوی او”

“ مست گردد عالم هستی چه عاشق از جمال گر بدور افتد ز ساقی بادهٴ یاهوی او”

“ موسی جان منصعق در طور معنی اوفتد گر برافروزد بسینا جذوه یاهوی او”

“طور دل گردد منیر و جان برقص آید همی”

“گر در افتد در جهان یک غنه یاهوی او”

“ محو گردد رنگ غیریت ز صفحه روزگار گر نسیمی بر وزد از جعدهٴ یاهوی او”

“ از قیامش تو قیامت بین میان عاشقان هم شنو آواز صور از نفخه یاهوی او”

“جان عاشق برپرد تا عرش وز آنهم بگذرد”

“چون شود مجذوب عشق از جذبهٴ یاهوی او”

“ دست بردارد ز جان جانان بجهد گر فتد در ملک هستی جلوهٴ یاهوی او”

“ باد باقی بر وزد از ملک فانی این زمان چون وزیده بوی مشگ از نافهٴ یاهوی او”

“حوریان در غرفهٴ عزت بوجد آیند اگر”

“بر وزد بر گوششان یک رنهٴ یاهوی او”

“ طرحی از نو بفکند اندر جهان آب و گل گر طلوع آرد ز مشرق وجههٴ یاهوی او”

“ عالم امکان بسوزد هم خیام عز قدس گر برآید بر سما یک نالهٴ یاهوی او”

“گوش عالم پاک گردد زانچه بشنید از جهان”

“گر درآید یک دمی در حلقهٴ یاهوی او”

“ نیست گردد هست و هم رنگ قدم گردد عدم گر برآید غیب‌هااز پردهٴ یاهوی او”

“ محو مطلق گردد آنکش آرزوئی در دل است گر به بیند یک نظر آن شعلهٴ یاهوی او”

“کی توانستی مسیح از گنبد اعلا گذشت”

“گر نبودی رهبرش یک نعرهٴ یاهوی او”

“ کی تواند غیر او در ملک هستی پا نهاد زانکه باشد بس غیور آن شحنهٴ یاهوی او”

“ رنگ هستی را نبیند چشم امکان ای پسر گر رود برهم دمی آن دیدهٴ یاهوی او”

“تشنگان بر سلسبیل قدس ربانی زنید”

“که شده جاری همی آن چشمهٴ یاهوی او”

“ درویش زین بیش مزن نار معانی در جهان که شده یاهوی او آشفته یاهوی او”

قصیده عز ورقائیهقوله تعالی :

“ اجذبتنی بوارق انوار طلعة لظهورها کل الشموس تخفت”

“ کان بروق الشمس من نور حسنها ظهرت فی العالمین و غرت”

“ لبهجتها مسک العماء تهیجت لرفعتها روح العلاء تعلت”

“بنفختها صور القیام تنفخت”

“بنفحتها ظل الغمام تمرت”

“ بلمعتها طور البقاء تظهرت لغرتها نور البهاء تجلت”

“ عن مغربها شمس الظهور تظهرت من مشرقها بدر الشهور تکرت”

“ و عن شعرها طیب الوصال تنفحت و عن طرفها عین الجمال تقرت”

“بنور وجهها وجه الهدی قد اهتدی”

“بنار طلعها نفس الکلیم تزکت”

“لسهم شفرها صدر الصدور تقبلت”

“لوهق جعدها رأس الوجود تمدت”

“ و غایتی القصوی مواقع رجلها و عرش العماء ارض علیها تمشت”

“ و فی کل عین قد بکیت لوصلها و فی کل نار قد حرقت لفرقتی”

“ بسطت بکل البسط لالقاء رجلها علی قلبی و هذا من اول منیتی”

“ طلبت حضور الوصل فی کل وجهة رقمت حروف القرب فوق کل تربة”

“ و لو کنت سارعا فی وصل نورها رمیت برمی البعد من بعد قربتی”

“ و ان رفعت ایدای فی مد وصلها بالسیف جابتنی فذاک جزاء احبتی”

“ و همی لم یک الا لوثق عروة و قصدها لم یک الا لقطع نسبتی”

“ قلت لها روحی فداک و مآلی لقاک ارحمی فلا تکشف عنی فضیحتی”“ و منی بفرط الحب عنک بوصلة ابقائه باقیا فی زمان القدیمة”

“ و سر ظهور لاح من ظهورها کل الوری و بالاصل قامت قیامتی”

“و حزن حسین قداحملت لحزنها کور الوجود فی کون قدوتی”

“ لانت رجا قلبی و محبوب سرتی و مالک روحی و نوری و مهجتی”

“ و منی بفوز الوصل من بعد هجرة و هبنی بروح الانس من بعد کربتی”

“ و من حرقتی نار الوقود توقدت و من زفرتی نور الشهود تذوت”

“ بحر العماء من حر ظمأی یابس و نهر السناء لن یسقنی بعض عطشتی”

“ بکل تراب کل ثار شهدته ها انها عن دم عینی تحکت”

“ و عن دمعتی بحر المحیط کقطرة و من حرقتی نار الخلیل کجذوة”

“ و من حزنی بحر السرور تجمدت و عن همی عین الهموم تجرت”

“سنائی اغمی ضیائی اغشی و نوری اطفی من غر مشمتی”

“ عظامی ابری و جسمی ابلی و قلبی احری من حر حرقتی”

“ هواک هبانی و حبک حکنی و هجرک ذابنی و وصلک منیتی”

“ و عن سر حزنی کاد السماء تفطرت و من هم قلبی ارض الفؤاد تشققت”

“ و عن حر قلبی دمع عینی حاکیا و من زفر سری صفر وجهتی تدلت”

“ احن بکل اللیل من شمت معذلی الح بکل الیوم من فقد نصرتی”

“ وصلت الی غایة الذل رتبة عن ذکرها کل اللسان تکلت”

“ حور القصور من حزن سری تقمصت قمیص السود فی کل غرفة”

“ وردت بکل الحزن فیکل قلبة قبضت بکل القبض فیکل ابسطة”

“ و نادتنی من ورائی و قالت ان اصمت فخذ لسانک عن کل ما قد تحکت”

“ فکم من حسین بمثلک قد ارادنی فکم من علی کشبهک من احبنی”

“ فکم من حبیب فوقک قد احبنی فکم من صفی کفوک من اهل صفوتی”

“ فقد ضج فی کل الاوان و لن یفز بنور الوصل لحظا الی بنظرتی”

“ و من مشرقی شمس الظهور کنجمة و عن مظهری نور البسیط کلمعة”

“ و عن نور سری سر الوجود کنملة و من نار حبی نار الوقود کقبسة”

“ و عن فطرتی فطر الاله تدینت و عن کفتی کف السناء تضمت”

“ و قد جاء امر الامر من امر ظاهری و قد جاء عدل الحکم من عدل حکمتی”

“ و موج البحر قد کف من موج باطنی و روح القدس قد هاج من نور بهجتی”

“ و عن نظرتی موسی البقاء تصعقت و من لمعتی طور الجبال تدکت”

“ عن نشر امری روح النفوس تحشرت من نفخ روحی عظم الرمیم تهزت”

“ و قد طاف نفس الامر فی حول بیتها و روح البیت قد قام من نور طلعتی”

“ و ملک معالی العلم فی الباء سره و باء الجهر بالسر خرت لنقطتی”

“کل الهدی من فجر امری قد بدی”

“و کل العلی قد اوفدت من وفدتی”

“ و عن نغمتی غن الطیور کلحنة و من غنتی لحن النحول کرنة”

“ شرعت بسوء الظن عنک شریعة شربت بحب الغیر عن دون شرعتی”

“وجئت باوصاف اتیت بنسبة”

“و رمت باسماء عن سواء محجتی”

“ وصفت بنفس و نسبتها بنفسی ها هو حد فالحد اعظم خطئة”

“ رجوت بظنک وصلی هیهات لم یکن بذاک جری شرط ان وفیت توفت”

“فشرب بلاء الدهر عن کل کأسة”

“و سقی دماء القهر عن دم مهجة”

“ و قطع الرجاء عن مس کل راحة و قمع القضاء عن طمع کل حاجة”

“ سفک الدماء فی مذهب العشق واجب و حرق الحشا فی الحب من اول بیعتی”

“ یقظ اللیالی من لذغ کل ملذغ و شتم التوالی فی کل یومة”

“ و عن سنتی سم الردی کشربة و عن ملتی قهر القضاء کشفقة”

“ خل دعوی الحب او فارض بما جری کذاک جری الامر فی فرض سنتی”

“و نادیتها سرا بان یا حبیبتی”

“و غایة آمالی و مقصود سرتی”

“ فها انا حاضر بین یدی قدرتک فها انا آمل بما قد تعدت”

“ فها انا طالب بکل ما انت تحب فها انا راکن بما قد تقضت”

“ صدری هذا راجی لارماح سطوتک و جسمی هذا شایق لاسیاف قهرة”

“ نارک نوری و قهرک بغیتی و بطشک راحتی و حکمک منیتی”

“ فانظر الی دمع عینی کیف تجریت فاشهد بسر قلبی کیف اضمحلت”

“رمیت رماح الکل فی کل یومة”

“قتلت بسیف الرد فی کل لیلة”

“ قرأت کتاب الکفر فی کل سطرة و فزت بسب الکل فی کل لحظة”

“ طعنت بطعن الشرک فیکل آنة رمحت برمح الطرد فی کل وقتة”

“کان بلاء الدهر لنفسی قد نزل”

“کان سیوف القهر حدت لجیدتی”

“حزنة یعقوب و سجنة یوسف و ضرة ایوب و نار خلیلة”

“ تأسف آدم و هجرة یونس و ضجة داود و نوحة نوحة”“ و فرقة حواء و حرقة مریم و محنة شعیاء و کرب زکریة”

“ من رشح حزنی قد قضی لکل ما قضی و عن طفح همی قد بدا کل بلیة”

“ فانظر بسیری فی البلاد بلا مونس فاشهد بانسی فی العراء بوحشة”

“و عن فتح عینی عین السماء تهمرت”

“و من فجر قلبی فجر الاراض تلقت”

“ و من روح حزنی روح البقاء تقطعت و عن نور همی عرش العلاء تهدت”

“ حمر الوجود من دم قلبی تحمرت غصن الشهود عن دمع عینی تنبت”

“مر البلاء فی سبیل حبک حلوة”

“و شهد البقاء من عند غیرک مرة”

“ و عن عنقی رسم الحدید تعینت و من رجلی اثر الوثیق تبقت”

“ ما مضی یوم الا و قد حرقت فیه من تلویح نظم او تصریح نثرة”

“روحی قد راح و قلبی قد ذاب”

“و سری قد فار من شد شدتی”

“ بقیت بلا روح و قلب و مهجة و ابقاء نفسی کان من اعظم حیرتی”

“ من علو سری قد قضی علی ما جری فیا لیت بالاصل ما علت فطرتی”

“کذاک احاطتنی البلاء عن کل شطرة”

“بذاک ابادتنی القضاء فیکل حینة”

“ عرجت الی غایة الوجد وحدة وصلت الی عین اللقاء فی سریرتی”

“ وصفک فی وصف عینی شهدته عن عینک فی کل طرف حدیدة”

“ ان کنت بالحد فالحد منک ظاهر ولو بالوصف فالوصف منک تبدت”

“ و عن کدرتی ظلم اللیالی تحققت و من سرتی نور النهار تصفت”

“ فلا بأس ان صرت مطرودا لان فزت بالنور العلی یوم بعثتی”

“و آنست بالقدس من نور انسه”

“و هاجرت بالطاء فی عهد غربتی”

“ و آمنت بالنور من نور باطنی و عارجت بالروح فی سر سرتی”

“ انادیک یا روح الحیات ان ارتحل من نفس ما بقی فیه من بقیة”

“فیا روح العماء من العرش انزلی”

“فما لک قدر بمقدار ذلتی”

“ اصاحی یا فؤادی ان اخرجی فما لک من عز فی بلاد ذلیلة”

“ فیا صبری اصبر فی کل ما شهدته فی رضا حبیبک من شد و رخوة”

“بالروح نادتنی و قالت ان اصبر”

“فقد عرفت بکل ما انت استدلت”

“ دع عنک ما عرفت و به قد عکفت فالشرک عندی کوحدة”

“ ابهی بهاء الطور عندی کحشوة و اسنی ضیاء النور عندی کظلمة”

“ آیات وصفک حق و لکن لفتیة”

“ آثار نعتک صدق و لکن لرعیتی”

“ و انی لم یزل قد کنت فی قدسة و انی لن یحد قد کنت فی نزهة”

“ فکم من عادل قد کان عندی ظالما فکم من عالم قد کان عندی کجهلة”

“ فکم من باقی قد کان عندی فانیا فکم من عارف لن یعرف بحرفة”

“ فکم من عابد قد کان عندی طاغیا فکم من ساجد لن یفز وقتا بسجدتی”

“ زبر السماء فی کون نفسی ثابت صحف السناء قد انزلت من صحیفتی”

“ و من ذرتی شمس المحیط تکورت”

“ و عن قطرتی بحر الوجود تسبحت”

“ کل الغنا من اهل الوری ظهر عندی کغنة نمل او کرنة نحلة”

“ کل العقول من جذب سری تولهت کل النفوس عن غن روحی تحیت”

“ کل الالوه من رشح امری تألهت”

“ و کل الربوب عن طفح حکمی تربت”

“ ارض الروح بالامر بی قد مشی و عرش الطور قد کان موضع وطأتی”

“ لنوری نجم الظهور تجلت لروحی شمس السرور تجلت”

“ جوامع آیات لوامع نزلة”

“ مواقع آثار مطالع قدسة”

“ جواهر افکار سواذج فکرة طرائز انوار برائز حکمة”

“ من کاف امری قد قضی لکل حکمها و عن لطف سری قد بدا کل بدیعة”

“ اعرضت عن وجهی و بظنک اقبلتها”

“ و لجریت ماء الزعم فی شریعة وهمة”

“ ما استقمت بنور الغیب فیما صنعته فی نفسک و کذا ضیعت صنعتی”

“ تمسک بحبل الامر فی ظاهر صورة تعرف بوجه النور فی باطن غیبة”

“ فاخرق حجاب القرب عنک بلا رمزة فاشهد جمال القدس فیک بلا کشفة”

“ فاسکن فان قواة العرش اضطرب فاصبر لان عیون الغیب قد تبکت”

“ و معنی وراء العلم فیک حجبته عاجز عن درکها کل عقل منیرة”

“ لذذ و آنس بسر القدس سرة”

“ فلا تفش عنها ان تکون امینة”

“ لو تکشف الغطاء عن وجه ما شهدته لیفنی الوجود فی طرف قریبة”

“ کذاک جری الامر عن عرش عزة بذاک جری الحکم من سر قدرة”

“ فطوبی للفائزین عن حسن وفائهم”

“ فطوبی للواردین فی شرع بدیعة”

“ فطوبی للعاشقین فی سفک دمائهم فطوبی للواثقین عن حبل عطوفتی”

“ فطوبی للمخلصین فیما سرعوا عن کل الجهات فی ظل ربوبتی”

و نیز میفرماید :

“ ساقی از غیب بقا برقع بر افکن از عذار تا بنوشم خمر باقی از جمال کردگار”

“ آنچه در خمخانه داری نشکند صفرای عشق زان شراب معنوی ساقی همی بحری بیار”

“ تا که این مستور شیدائی در آید در خروش تا که این مخمور ربانی بر آید زین خمار”

“ نار عشقی بر فروز و جمله هستی‌ها بسوز”

“ پس قدم بردار و اندر کوی عشاقان گذار”

“ تا نگردی فانی از وصف وجود ای مرد راه کی چشی خمر بقا از لعل نوشین نگار”

“ پای نه بر فرق ملک آنگه درآ در ظل فقر تا ببینی ملک باقی را کنون از هر کنار”

“ گر خیال جان همی هستت بدل اینجا میا گر نثار جان و دل داری بیا و هم بیار”

“ رسم ره اینست گر وصل” بها” داری طلب گر نباشی مرد این ره دور شو زحمت میار”

“ گر همی خواهی که گردی واقف از اسرار عشق چشم عبرت برگشا بربند راه افتخار”

“ تا ببینی طور موسی طائف اینجا آمده تا ببینی روح عیسی را ز عشقش بیقرار”

“ تا بیابی دفتر توحید از زلفین دوست تا بخوانی مصحف تجرید از خدین یار”

“ هین بکش خمر فرح از چشمه حیوان عشق”

“ تا به فیروزی سر اندازی همی در پای یار”

“ مردگانند در این انجمن اندر ره دوست ای مسیحای زمان هان نفسی گرم برآر”

“ تا که برپرند اطیار وجود از سجن تن تا فضای لا مکان در ظل صاحب اقتدار”

“ درویش جهان سوخت از این شعلهٴ جانسوز الهی”

“ وقت آنست که کنی زنده از این نغمه زار”